



۲۰۱۸/۰۳/۰۴

محمد ولی آریا

## ستیریوتایپ در فلسفه

### قسمت اول

مدتی قبل مضمونی تحت عنوان «نقد دین چیست و چرا پیش شرط آزادی است» توسط جناب محترم نعیم بارز در وبسایت وزین آریانا افغانستان ارائه شد که باعث خرسندی این نویسنده گشت از اینکه می دید مباحث دارد از سطح به عمق می رود، بخصوص که در مقدمه آن ضرورت آگاهی فلسفی را در مجمع تحصیل کردگان افغان، پیش شرط روشن بینی شناخته بود. آنرا با رغبت آغاز کردم، متأسفانه با دلسردی خاتمه یافت. نه به این دلیل که برداشت های آن با علایق و افکار من سازگار نبود که به سادگی می توانم چنین عدم توافق منطقی را بپذیرم؛ اما چیزی که باعث ناامیدی گشت آن بود که آنچه را نوشته ادعا داشت با آنچه ابراز داشت موافقت نداشت. بدین معنی که عنوان با مقدمه و مقدمه با متن سازگاری لازم تحقیقی را تأمین نتوانسته بود و این فکر را در ذهن تداعی می کرد که نگارنده برای ابراز نقاط نظر فردی خویش یک بحث همه جانبه فلسفی را وعده کرده؛ مگر بدان وفا نکرده است.

هرگاه مضمون را ارائه شده تذکار داده ام، دلیلش آن است که جناب بارز در قسمت سوم انتشار، آنرا نوشته «ایوان گی یو» فرانسوی استاد پوهنتون پاریس خوانده اند که ایشان صرف ترجمه فارسی آن را از یک منبع، با آرایش در پی برآسته اند. از این بابت خوشحالم که بررسی و انتقاد من متوجه هموطن محترمی نخواهد بود. چه نیت باطنی این نویسنده کشف و جست و جوی آن است تا ما همه بتوانیم افق های فکری و باور های خود را در یک بحث منطقی بازنگری کنیم تا اگر معقولیت افکار خویش را کشف و برملا سازیم و یا از میزان معقولیت افکار دیگران پرده اندازیم. اگر موفق شدیم، خوب، و اگر نشدیم نا امید نیز نخواهیم شد که هنوز رموز گرانی در پرده است و آنگاه که این پرده در چشم انداز اعتلای عقل و معرفت و معنویت می لغزد آنچه آشکار می گردد «حقیقت» خواهد بود نه «واقعیت»، که تا آن زمان چاره ای جز آن نخواهد بود تا واقعیت را محک و معیار بگیریم.

بار دوم است که این نویسنده اصطلاح ستیریوتایپ را با ناگزیری به کار می برد، بار اول زمانی بود که موج آیدیالوژی زدائی در گرما گرم هرج و مرج یکدست شدن اقتصاد و سیاست جهانی، می خواست به تک اندیشی پرداخته حکومت جهانی آن خدمت کند.

اکنون باز به این اصطلاح رجوع می‌کنیم نه به این دلیل که ستیرویونایت در فلسفه جایی دارد و گرنه باید «ستیرویونایتپ فلسفی» می‌نوشتیم؛ مگر چنان که مشهود است، محرکاتی در ذهن افراد و محافظی بر انگیزته شده تا از این شیوه، بدون زحمت یک استنتاج علمی متکی بر واقعیت‌های حیات و اجتماع، صرفاً با ایراد و جیزه‌های فلسفی به احکام قاطع و نهائی در تردید باورمندی‌ها و تکیه‌گاه‌های معنوی انسان بپردازند.

از زمانی که ستیرویونایتپ را توضیح کردم مدتی سپری شده است که لازم است آنرا باز بگویم:

ستیرویونایتپ از ریشه یونانی، ستیرویوس (سخت و ثابت) و تایپوس (نشان و علامت) ترکیب شده است که در اصطلاح یک تصور کلیشه‌ای و قالبی پیش‌داورانه را گویند در مورد مفاهیم، تفکرات، باور‌ها، اشخاص و حتی اشیا که با ابراز یک تصور از پیش ساخته و یا ارائه و جوه متحجر و قالبی، در شنونده یا بیننده، برداشت خاصی را بدون مراجعه به حقیقت و یا تحلیل منطقی آن خلق کند. به طور مثال هرگاه بشنویم که «دکتور ج از فلان مرکز علمی معتبر جهانی می‌گوید: دین زندان انسان است» آنچه به ذهن‌خاطر می‌کند که آن شخص متخصص است بنا بر آن ادعایش بدون شک قابل قبول می‌باشد چون او منحصی یک شخصیت علمی، بدون سند و ثبوت و یا بر اساس فرضیه و استدلال ذهنی حرف نمی‌زند. در نتیجه ما با یک ذهنیت از پیش ساخته در مطلب داخل می‌شویم، در حالیکه این احتمال به شدت وجود دارد که یا تخصص وی در فن، بی‌ارتباط با بحث باشد یا آنکه افکار و برداشت‌های وی محصول تفکر مجرد و استدلال‌های فردی وی باشند تا یک استنتاج علمی.

سؤال بعدی چنین خواهد بود که ضرورت چنین بحثی بخصوص در این مقطع اوج اغتشاش سیاسی در سطح ملی و جهانی چیست و آیا در این بحران خروشنده ناشی از تضاد‌های فزاینده اقتصادی و واگیری سرسام همه‌جانبه فکری کنونی، دامن زدن به چنین صحبتی بجا و ضرور است؟

اگر این بحث حتمی است، منطقی‌ترین شیوه طرح آن کدام است؟

بالاخره چه نتایجی از آن به ثمر خواهد رسید؟

در پاسخ به دلیل ضرورت چنین صحبتی بخصوص در این طلاطم چند بعدی حیات در عصر ما باید گفت که این بحث ضروریست، زیرا باور‌ها و معتقدات انسانی سنگ بنای شخصیت و موتور تحرک حیات انسان‌ها شناخته می‌شوند که ارزیابی واقعی و عمیق آن منجر به شناخت انسان و باعث خودآگاهی وی می‌گردد که این آگاهی و شناخت، فلسفه هر انسان را توجیح می‌کند.

جست و جوی یک بستر پذیرا برای مباحث عام و کلی‌ای چون صحبت در باورهای جمعی، فلسفه‌های تاریخی، روند‌های سیاسی و علایق اجتماعی آن خواهد بود که آنرا در درون یک هیكل جدلی یا دیالکتیکی بررسی کنیم که هم برای گوینده آسان خواهد بود تا مطالب را در حدود مجاز نگه دارد و هم برای خواننده خالی از دلچسپی نخواهد بود. به این دلیل است که از عنوان «نقد دینی چیست» آغاز کرده‌ایم.

در صحبت کنونی به خاطر تردید استدلال‌های فلسفی ضد دینی، استدلال‌های فلاسفه غیر مادی را تکرار نخواهم کرد، برای آنکه چنین بحثی بیشتر از هزار سال را گرفته است مگر هنوز به جایی نرسیده است. چه اگر یکی پنداشته است که توانسته با استدلال‌های ذهنی صوری، راز حیات و ممات و خدا و انسان و عقل و دین را بشکافد،

آن دیگری خود را متکی بر عقل دانسته و به زعم خویش به صدور احکام منطقی پرداخته است؛ مگر در واقعیت هر دو متکی بر ذهن و عقل بوده اند.

اگر حرف یکی را گذشت زمان و رشد علم قرین به یقین ساخته است، این ثبوت علمی بر تمام افکار آنها حکومت نمی کرده است به طور مثال اگر «هراکلیتوس» می گفت که همه چیز در حرکت است و ما نمی توانیم در یک رودخانه دو بار شنا کنیم، هدفش آن بود که در شنای دوم نه دیگر آن زمان قبلی و نه آن آب قبلی وجود دارد. که درست و منطقی بود؛ اما زمانی که می گوید آتش عنصر نخستین است و همه چیزهای دیگر از آن برخاسته است و یا زمانی که انسان ها را « بد » می شناسد، دیگر افکار او کاملاً علمی نیست و بیانگر آنست که افکار وی اگر منطقی هم بوده است او بر ثبوت علمی آن مطلع نبوده است صرف ذهن رسای او به کشف قسمتی از حقیقت رسیده است ولی این بدان معنی نیست هرچه بگوید معقول و علمی است.

این مثال ما را به آنجا رهنمون می شود که کلیه مباحث ذهنی عقلانی هستند، صرف نظر از آنکه ما آن متفکرین را بر اساس منطق خویش در کدام لست، تصنیف می کنیم. همه افکار انسان ها به صورت عموم و از متفکرین و فلاسفه از باستان تا امروز این صحیح و غلط را در خویش دارند و این یک پدیده منطقی و بدیهی است زیرا هنوز دانش و معرفت به کشف حقیقت نهائی نرسیده است مگر این به معنای آن نیست که نباید به تفکر و تعمق بپردازیم بلکه به معنای آن است که به تفکر و تعمق انسان ها نباید منحیث حقیقت مطلق نگریست و یا آنرا به دیگران منحیث سخن نهائی تحمیل داد این همان چیز است که نگارنده نقد دین انجام داده است و در زیر عنوان نقد، مطلقاً به تردید و بطلان تفکر دین مدارانه پرداخته است. بخصوص که یک بحث پیچیده و حیاتی را صرف با عنوان خویش به استنتاج برده است که شیوه ای است ستیریوتایپ گرایانه.

همچنان نخواهم کوشید یک بحث کاملاً فلسفی را در زمینه باز کنم، با آنکه فلسفه می کوشد دین ورزی را تبیین کند با آنهم دین یک پدیده مستقل از فلسفه است که نه از تفکر فلسفی زاده شده و نه توسط فلسفه زوده خواهد شد؛ بلکه فلسفه تلاشی است که از جناح می آید تا باورمندی دینی را یا مهر معقولیت و یا خط ممنوعیت بزند.

اگرچه فلسفه می کوشد بر مبنای یافته های علمی به تحلیل و بررسی مقوله های خویش بپردازد؛ اما این بدان معنی نیست که فلسفه ای کاملاً علمی است، چه اگر فلسفه ای کاملاً علمی باشد دیگر فلسفه نخواهد بود؛ بلکه علم است و پدیده ای که با علم به ثبوت رسیده و یا تردید شده، علم خواهد بود نه فلسفه. به همین دلیل است که بسیار بجا نخواهد بود اگر از فلسفه علمی صحبت شود زیرا فلسفه به آن سوالی می پردازد که جواب دین را در مورد آن قناعت بخش نمی یابد و از سوئی علم هنوز نمی تواند به آن پاسخ بگوید. فلسفه برزخی است در بین دین و علم؛ اما نباید تصور کرد که اینها مراحل سه گانه تکامل خطی هستند که از دین آغاز می شود و از فلسفه عبور می کند و به علم می رسد که چنین نیست، شاید این سه پدیده در طول دوران زیست انسان بر روی زمین، همدیگر را مدد یا محدود کرده باشند؛ مگر آنها نتایج مسلم و اجتناب ناپذیر همدیگر نیستند. دین و علم از روز تفکر انسان عقلمند آغاز شده و ادامه دارند و هر دو اجتناب ناپذیر بوده اند، در حالیکه فلسفه یک پدیده اجتناب ناپذیر اجتماعی نبوده است به همین دلیل است که عمر فلسفه را به وقفه ها اگر از « طالس » ملطی در « پنج صد و هشتاد و پنج » قبل از میلاد تا فلوطین نو افلاطونی « دو صد و چهار » میلادی و در جهان اسلام از بن عطای معتزلی « هفتصد و چهل و هشت » تا ابن

رشد و نصیرالدین طوسی «دوازده صد و هفتاد و چهار» م و در غرب از فرانسس بیکن «پانزده صد و شصت و یک» م تا برتراند راسل و ژان پل ساتر «نزده صد و هشتاد» م محاسبه کنیم به سختی به «هزار و چهار صد» سال می رسد که به تناسب دین ورزی که از آوان زندگی انسان حیرت زده نخستین آغاز می شود و برداشت های علمی - تجربی که با ساختن نخستین ابزار توسط انسان پدید آمده است بسیار کوتاه است. همین اکنون افق اندیشه فلسفی در برابر علم گسترده خویشتن را باخته است، اگر فردا علم به حقایق کلی ای دست یابد و یا آنکه چون ریاضیات و هندسه به ثبوت های تحلیلی و استنتاجی برسد، به یقین آن روز فلسفه خاموش خواهد شد؛ اما هیچ گاه به یقین گفته نمی توانیم که دین نیز در آن روز به خواب خواهد رفت، شاید محق و پایدار تر گردد، چنانی که «ابدیت ماده» علماً فرو غلتیده است، آیا سؤال خلقت، مبرهن تر نخواهد گشت.

این صحبت در کنار نگرش در محتوای بحث «نقد دین چیست»، به واقعیت باورمندی دینی نه بر مبنای تأیید استدلال فلسفی آیدالیستی و نه بر معیار تردید فلسفی ماتریالیستی می پردازد. بلکه به دین و باورمندی های انسان به مثابه یک واقعیت محتوم حیات انسان (ریالیسم) خواهد نگریست که چرا انسان دین ورز است.

این باورها چرا ذهن انسان را مشبوع ساخته اند؟ چرا چنین دیر پا و دوامدار اند؟ آیا دین واقعاً حافظ نظام استثماری و استعبادی است؟ یا آنکه محتوی یک واقعیت عمیق تر از آن است. آیا باورمندی دینی عامل توقف و تحجر است یا یک ضرورت انسانی است. چرا استدلال های فلسفی اگر چنان ضرور و مؤثر است، نتوانست در تأیید و یا تردید دین نقش فیصله کنی ایفا کند، همچنانی که صلابت ثبوت علمی، تردد های فلسفی و خصومت های دین را کنار زده است، فلسفه نیز می توانست دلیل نهائی را ارائه کند که مورد قبول منطق عام باشد؛ مگر ما می بینیم که در هر دو سمت مناظره فلسفی حتی به سختی می توان دو نظر همگون را که دو فیلسوف بر آن موافقت کامل کرده باشند، دریافت.

اکنون بر می گردیم به نگرش در «نقد دین چیست»

در مقدمه آن چنان مطرح شده که گویا درک فلسفی موجب روشنگری است. نخست باید دید روشنگری چیست؟ باید گفت روشنگر در زبان ما اسمی است که به صقال، آنکه زنگ از شمشیر می زدايد و آینه آهنین می سازد خطاب می گردد.

اگر هدف مفهوم اصطلاحی روشنگر است یعنی کسی که می تواند روشنی معرفت و آگاهی به اطراف خویش بپراکند، در آن صورت روشنگر می تواند صفت کلیه صاحبان فنون گوناگون، متخصصین علوم، استادان، و غیره شود که دانش خود را به دیگران ارائه می کنند، که ضرور نیست همه درک فلسفی داشته باشند تا روشنگر شناخته شوند؛ اما آنچه حائز اهمیت است که اگر این کلمه از «انلایت» انگلیسی آمده است، معنی درست آن «روشن اندیش» و یا همان «روشنفکر» معمول خود ماست، که بیشتر به «روشن شده» دلالت دارد تا «روشن کننده».

باید تذکر داد که این نویسنده اشتیاقی برای بحث های لفظی و لسانی ندارد؛ بلکه دلیل پرداختن آن این است که هرگاه ما هدف آگاه ساختن دیگران و روشنی بخشی داریم، نباید به رسم جنرالان نظامی نخست اراضی جلو را بمباردمان کنیم تا نیروی مخالف تا حد ممکن معدوم گردد و بعد ما به پیشروی آغاز کنیم.

در یک صحبت به اصطلاح «روشنگرانه» بایست حلیمانه قدم به قدم، با همدلی صلح آمیز به اقتناع دیگران پرداخت. نه آنکه نه از آغاز خویشتن را روشنگر پنداشت و دیگران را ظلمت نشینان و هم خواند.

از جانبی نه تنها کلمه روشنگر نامانوس است بلکه بسیار بلند پروازانه است که هرگاه کسانی در پای افکار و برداشت های فردی خویش مهری چنان بزرگ می نهند، در حقیقت ضرور نیست به استدلال فلسفی بپردازند زیرا چنان می نماید که چون پیامبران خدا (ج) از یک وحی آسمانی صحبت می کنند، حتی پیامبران نیز خود را مبشر و رسول یک پیام مقدس می خوانند، نه ذات پر نور.

آن نوشته، فقدان درک فلسفی را عامل بروز سازمان های سیاسی غیر مترقی و ملی در افغانستان می پندارد و ضعف درک فلسفی جامعه افغانی را عامل آن می شناسد.

اگرچه هیچ تجمع سیاسی چه صادق و چه ناصادق در آیدیاوژی وجود ندارد که به صورت مرئی و یا نامرئی یک بستر فلسفی نداشته باشد که سازمان های سیاسی در افغانستان نیز به هیچ صورت مستثنی نبوده اند و نیستند. اگر مفهوم درک و اتکای فلسفی به درستی دانسته شود، ما به صراحت این میلان را در هر دو سوی این پلوان در اتکای وخیم به آیدیالیسم و ماتریالیسم در کشور خویش دیده ایم که عملاً به هیچ صورت متضمن ترقی اجتماعی و وطن خواهی نبوده اند، که اشتباه خواهد بود هرگاه ناگواری های ما در میلان های فلسفی و یا کمبود درک فلسفی جست و جو شوند که سخنی است طولانی.

مگر آنچه حائز اهمیت است جمله «درک فلسفه جامعه افغانی» است، که با برداشت کاملاً مادی فلسفی نگارنده مطابقت ندارد، چه افغانستان سرزمین باستانی ای است که مردمان آن در طول تاریخ خویش دین پرور و دین ورز زیسته اند؛ اما دین ورزان متعصب و متشکف نبوده اند. به همین دلیل است که حاکمیت های دینی و مذهبی در این سرزمین سابقه ندارد؛ این یک پدیده فلسفی نیست که بتوان با فلسفه آنرا فرو لغزاند، این علایق در عوامل تأریخی، جغرافیائی، فرهنگی، زیستی، روانی و بالاخره در فطرت مردم افغانستان ریشه دارد که باید آنرا منحصراً فلسفه افغانی به درستی شناخت.

اینکه «انتقاد بر دین پیش شرط آزادی است» قابل تعمق است که هدف نگارنده از آزادی چیست؟ زیرا ما وجوه گوناگونی از انقیاد و اختناق و استثمار و استعمار را می بینیم که همه آزادی را مختل و معدوم می کنند، پس آیا اعتراض و مقاومت در برابر استبداد و استعمار و استثمار و غیره همه پیش شرط آزادی نیست؟ و اگر گفته شود که نقد دین از آن جهت، شرط آزادی است که بار عبودیت و تسلیم انسان به خالق متعال را از دوش عقل و منطق انسان بر می دارد و انسان با رهائی از این تسلیم و اطاعت، زنجیرهای خویش را پاره خواهد کرد و دیگر نه بیمی از عصبان خواهد داشت و نه حدودی برای پرواز امیال و افکار خواهد شناخت و خود بنده خویشتن خواهد بود و خود سازنده مقدرات خویش خواهد گشت.

نخستین سؤال آن خواهد بود که انسان در طول هزاران سال زیستن و تجارب و تعقل خویش بر روی زمین چرا بر دست و پای عقل خویش چنین زنجیر گرانی را نهاده است؟ آیا همه این انسان های باورمند که بیشتر از «نود و پنج» در صد نفوس جهان را می سازد، همه فاقد بینش و منطق اند و اگر چنین کمبود منطق در طی هزاران سال توانسته

دوام بیاورد که نه صغرا کبرا های فلسفی آن را کاسته باشد و نه رشد علم توانسته باشد آنرا بیجا کند، باید حقیقت را در نه جدال فلسفی؛ بلکه باید در یک واقعیت عینی و انسانی دیگر جست و جو کرد.

انانی که فکر می کنند قید و بند باورمندی دینی را شکسته اند، تا کجا احساس آزادی می کنند؟ آیا توانسته اند از زیر بار اندیشه های شان که همه محصول محیط و حیات شان است نیز آزاد گردند و آیا غیر مستقیم مقهور طبیعت خویش نیستند؟ آیا احساس خودی، آنها را تا مرز ابر انسان نبرده است و در آنجا بر پای خویش سجده نمی کنند؟ همان خویشی که یا مولود یک تصادف و یا محصول طبیعت نا آگاه است.

پایان قسمت اول

ادامه دارد

